

لبه پرتگاه* ژان رودو. ترجمه لاله رستکار

۱۰۵

در آثار بودلر همانند آثار مالارمه، گودال استعاره‌ای است برای بیان اضطراب. اضطرابی که اغلب زائیده احساسات ناشی از حضور در شکستگی زمانی یا مکانی است. مانند نیمه شب یا ایستادن بر لبه یک پرتگاه.

اضطراب نزد شعرا، از نروال تا مالارمه بیشتر یک تصور متافیزیکی است تا یک واقعیت فیزیولوژیک. اضطراب روشی برای بیان افکار و احساسات از طریق تشویش و اضطراب است. اضطراب نتیجه احساس دوری و رهاشدگی است. این احساس را گناهکاری که به خالق خویش پشت کرده است، به هنگام تنهایی مطلق باخویشتن به خوبی حس می‌کند. در کتاب خرد (Sagesse) اثر ولتر، مسیح خطاب به همین فرد گناهکار است که توصیه می‌کند، به درد ورنج به عنوان فرصتی دوباره برای اتفاق عقیده ایمان داشته باشد.

«آیا برای اضطراب زیادت حق نکرده‌م؟»

آیا عرق شبه‌ایت را نلیسیدم؟

دوست ترحم برانگیزی که مرا هر کجا هستم می‌یابی.»

شدیدترین اضطرابی که انسان تجربه خواهد کرد روز قیامت است.

«اضطراب» در کاربرد رایج به مفهوم تنگی، فشار و احساس خفقان است. بودلر در ترجمه داستان «سایه» اثر ادگار آلن پو آن را این گونه بیان می‌کند «یک احساس خفگی، یک اضطراب». او همچنین برای مشخص کردن اضطراب، از احساس درد و رنجی صحبت می‌کند که شامل «انقباض شدید قفسه سینه و شش‌ها» می‌شود.

زمانی که وحشت، ناشی از هیاهو و جار و جنجال یا عذاب‌های وحشتناک باشد، اضطراب نیز مانند دلهره با احساس تنگی نفس و خفقان همراه می‌شود. تنفس کوتاه می‌شود، درست مانند اینکه شبیحی قفسه سینه راله می‌کند.

هنگام هجوم خاطرات هولناک زمان تولد به مغز، کافی است که روانداز سنگینی روی قفسه سینه باشد تا رویاها به سمت سرداب‌های نمناک، تاریک و تنگی که با مجموعه‌ها و درپوش چاه‌ها نقطه‌گذاری شده‌اند، هدایت شوند. درست مانند آنچه که در رمان سیاه وجود دارد.

ایماژهای ادبی متفاوتی برای بیان اضطراب به کار می‌روند مانند احساس دوگانگی (مثل آنچه که نروال در کتاب اورلیا به آن اشاره می‌کند «این وجود چیست که هم در من و هم خارج از من است؟» یا مویاسان در کتاب اورلا. یا مانند فرم‌های غیر بشری که در رمان‌های تحسین برانگیز برادبری و لاوکرافت به آنها برمی‌خوریم یا ادراک از گردش زمان، فنا و نابودی خویش. اما با توجه به مصادیق ارائه شده توسط



تصویر مالومه ۱۸۶۳.

بودلر و پاسکال، اصلی‌ترین نحوه بیان اضطراب استعاره «گودال» است.

بودلر، یک زمین ناپایدار

در روایات ادبی، اضطراب اغلب ناشی از احساسی است که ما در هنگام قرار گرفتن در شکستگی مکانی (مثل قرار گرفتن بر لبه یک پرتگاه) یا شکستگی زمانی (مانند نیمه شب) تجربه می‌کنیم. به عقیده بودلر که خود نیز دچار چنین مشکلی است، «پاسکال گودال» را با خود حمل می‌کرد». نروال در اورلیا تصدیق می‌کند، لحظه‌ای وجود دارد که زمان در آن مردد

می‌شود: «نیمه شب زنگ زد. آن زمان برای من ساعتی نحس بود». چیزی جذاب و در عین حال اضطراب‌آلود در پرتگاه وجود دارد. ما مجذوب لبه پرتگاه می‌شویم در حالی که از وحشت سرگیجه می‌گیریم. در اینجا نیز همانند بسیاری بازی‌های دیگر ترس برای مالذت و شادی می‌آفریند. پاسکال، یکی از بزرگترین فیلسوفان دنیا، نمی‌توانست از روی یک الوار، هر چند بسیار پهن، که بر روی یک بلندی قرار داده شده بود، بدون سرگیجه عبور کند. به عقیده او بسیاری از افراد نمی‌توانند بدون ترس و عرق کردن

با این مسأله روبرو شوند.

پاسکال، شادی‌ای را که مابه‌هنگام قرار گرفتن در خطر حس می‌کنیم، فراموش کرده است. ما حوادث را زمانی که در آنها به عنوان شاهد و ناظر صحیح و سالم هستیم دوست داریم. لوکرس در کتاب طبیعت اشیاء آن را چنین بیان می‌کند: «در نگرستن به حوادثی که از آنها گریخته‌ایم، آرامش وجود دارد». مسائل اضطراب‌آور بیشتری غیر از سرگیجه‌های گذرا نیز وجود دارند مانند سقوط بی‌پایان، وحشت از زندان‌های بازجویی که در آثار ادبی، معمولاً با تعدد سیاه‌چال‌ها و پلکان‌های بی‌پایان نشان داده می‌شوند. فرد محکوم که در داستان کوتاه چاه و آوندگ اثر ادگار آلن پو به تصویر کشیده شده است، پلکان‌هایی را می‌پیماید که «مراد از سکوت به پایین می‌بردند. باز هم پایین. خیلی پایین، تال‌حظه‌ای که سرگیجه و حشتناکی از تصور این فرود بی‌پایان نفس را تنگ می‌کرد». ایماژهای پو در بیان اضطراب، توسط بودلر نیز به کار برده می‌شوند.

بنژامین فوندن تجزیه و تحلیلی که بر کتاب گل‌های رنج بودلر انجام داده است را «تجربه گودال» می‌نامد.

زمان برای بودلر نه می‌تواند به صورت دایره تصویر شود و نه به صورت خط. بلکه همانند ماریچ است. در حال سقوط در گودال زمان، وجود، گرفتار در گردابی که همانند ریسمان‌های مرطوبی دور تادور سینه‌اش را گرفته‌اند، به تدریج خفه می‌شود. گودالی که سر و ته ندارد. «و روح من همیشه با سرگیجه‌ای آزاردهنده در حسرت فنا شدن و کرخی» بودلر



شارل بودلر، ۱۸۶۱.

سرگیجه، گیجی است که چه از دیدن پرتگاه به وجود آید و چه از دیدن آسمان :

«تو چه از آسمان بیایی چه از جهنم فرقی نمی‌کند». بودلر

جاذبه و کشش یکسانی انسان را به سمت خیلی پایین یا خیلی بالا می‌کشاند.

«آسمان‌های روحانی، لاچورد دست نیافتنی روشن می‌شود و تیره می‌گردد با جاذبه گودال».

بودلر

انسان تنهایی که مجذوب یک پرتگاه شده و یاد در حال سقوط در فضاهای ابدی است، به یک اندازه مضطرب می‌شود و احساس فشار می‌کند. ماروی چمن به پشت دراز می‌کشیم و خلأ آسمان را به زمین می‌آوریم.

از آنجا که انسان از سقوط بی‌پایان یا از پرتگاه‌هایی که هیچ دست‌آویزی ندارند می‌ترسد، تصور می‌کند که نتیجتاً طبیعت نیز از خلأ می‌ترسد. به همین جهت دنیا را خیلی محدود می‌شناسد. از این رو بیان مفهوم دنیای نامحدود در عصر جیوردانو برونو همانند طرح نظریه تعدد دنیاهای توسط فونتونل، باعث رسوایی شد.

«مابدون هیچ نگرانی بر لبه پرتگاه می‌دویم از زمانی که مانعی را جلوی دیدمان قرار دادیم» به عقیده پاسکال، تفریحات و سرگرمی‌ها بیشتر ما را از تصور خلأ ابدی (تابی‌نهایت) دور می‌کنند تا فکر مرگ. پاسکال در پاسخ به کسانی که تصور می‌کنند طبیعت وحشت را حس می‌کنند و موضوع این وحشت نیز خلأ است، سؤال بسیار صریح و روشنی را مطرح می‌سازد: «چه چیزی در خلأ وجود دارد که بتواند آنها را بترساند؟»

فیزیک دان می‌تواند خلأ را درک کند، اما برای یک انسان حساس، خلأ یک فقدان غیرقابل فهم است. اگر گذشت زمان بتواند از حوادث و فضای اشیاء منفک شود، ریزش زمان می‌تواند وحشت بیافریند و اضطراب جای خود را به خوف و دهشت می‌دهد.

تنها تسلی در چنین وضعیتی این است که چیزی در قصر پرتگاه وجود داشته باشد «فرو رفتن به قصر گودال، جهنم یاب‌هشت چه فرقی می‌کند؟ به قصر ناشناخته، برای یافتن چیزی!» و این پایان خوشی برای سفر خواهد بود.

مالارمه. زمان شکسته

ساعت، شکست زمان را اعلام می‌کند، نیمه شب است، ساعت جنایت، زمانی که گفته می‌شود در آن مردگان از ترک‌های زمان لیز می‌خورند.

«نیمه شب بود» این عبارتی است که ادگار آلن پو در اثری به نام گفتگو میان مونوس و اونا، برای نشان دادن مقطعی از زمان که شب به روز پوست اندازی می کند، به کار می برد. مالارمه، در ابتدای یکی از آثارش به نام «ایژیتور»، ایماژهای اصلی و اساسی اضطراب را گردآوری کرده است: «نیمه شب زنگ می زند. ایژیتور از پله ها پایین می رود، از روح انسانی، به قصر اشیاء، به آن مطلق که هست».

نیمه شب لحظه شروع دوباره نخستین نقش است. برای بازی مجدد صحنه آغازین لازم است که مقبره ها از میان خاکستر اجداد کشف بشوند. لحظه ای که در آن تاریکی و روشنایی رو در روی یکدیگر قرار می گیرند.

برتراند مارشال در کتابش به نام صنایع شعری، یاد آور می شود که «شعر دیگر به معنای طریقی به سوی ابدیت نیست، بلکه فضای خلأ و عدم حضور است».

به عقیده پل کلودل، یکی از زیباترین اشعار زبان فرانسه در یکی از آثار مالارمه به نام «اضطراب» وجود دارد.

«تویی که نابودی را بیشتر از مردگان می شناسی»

او در این شعر، روسپی ای را خطاب قرار می دهد که روحش مرده است. از نظر او دو نوع مرگ وجود دارد. یکی مرگ جسمانی که شناخت آن برای همه مادر دسترس است و دیگری مرگ روح که تصورش در ما اضطراب ایجاد می کند. حذف شدن از شمار زنده ها که به معنی سقوطی بی پایان در گودالی بی انتها است.

در حدود سال ۱۸۶۶، مالارمه، با فاصله گرفتن از تفکراتش، از لغات و اصطلاحاتی مشابه بودلر استفاده می کند. به دنبال پیدا کردن چیزی در قصر ناشناخته ها. اما چیزی وجود ندارد. تحقیق

تصویر مالارمه



از آنجا که انسان از سقوط بی پایان یا از پرتگاه هایی که هیچ دست آویزی ندارند، می ترسد تصور می کند که نتیجتاً طبیعت نیز از خلأ می ترسد. به همین جهت دنیا را خیلی محدود می شناسد. از این رو بیان مفهوم دنیای نامحدود در عصر جیوردانو برونو همانند طرح نظریه تعدد دنیاهای توسط فونتونل، باعث رسوایی شد.



اضطراب از احساس مواجهه با شکاف بوجود می آید. فضا و مکان می شکنند و زمان شکاف برمی دارد.

برای یافتن علت و درمان درد ورنج، بیهوده است و ماندن در وضعیتی را موجب می شود که خواب و رویداد در آن ممنوع است.

اما ناگهان اضطراب به فرصتی برای روشن بینی بدل می شود. روشنایی ای که به همراه می آورد، عالم خواب و رویارامی دراند و فرصت فعالیت در شب را مهیا می کند. مالا رمه در نامه ای به کازلیس در ۲۸ آوریل ۱۸۶۶. ضمن بیان اینکه باد و سرآشیمی روبرو است می نویسد: «یکی به نظر می رسد بیماری ریوی باشد و دیگری تجربه نابودی و فنا، که من بدون مطالعه و شناخت بودیسم به آن رسیده ام».

به نظر می رسد که او این آگاهی را هنگام نوشتن یکی از آثارش، از رویداد و زمانی که مشغول بررسی صنایع شعری بوده، به دست آورده است.

بر اساس عقاید تائوئیسم (یکی از مذاهب چینی) فنا باعث خوف و وحشت نمی شود، بلکه به عنوان یک خلاء عالی در نظر گرفته می شود.

اضطراب، وسیله ای است برای حذف کردن آنچه که در درون ما در دنیای بیرون اتفاق می افتد. «... و برای چه کسی

ای تشویش ها شکوه و جلال فراموش شده و راز بیهوده وجودتان را حفظ می کنید».

و از رویداد به نورس پاسخ می دهد:

«برای من»

و تأکید می کند:

«بله، برای من، من که در تنهایی و خلوت به بار می نشینم!»

خلوت، در اینجا نیز به معنی رهاشدگی است. ما با نابودی و فنا شدن از طریق اضطراب به وارستگی و رهایی نائل می‌شویم. اضطراب صرفاً یکی از انواع هراس، دلهره، ترس و یا وحشت نیست، بلکه وسیله‌ای برای انعکاس است. معادل معنوی آنچه که روشنایی شب را حفظ می‌کند. کلمات «اضطراب» و «احتضار» در آثار ادبی به یک مفهوم به کار گرفته شده‌اند. عموماً کلمه «احتضار» در آثار نویسندگان مسیحی بیان‌کننده اضطراب است.

۱۱۱ اضطراب از احساس شکاف ناشی می‌شود؛ فضا می‌شکند و زمان شکاف برمی‌دارد. ما به قصر بی‌انتها سقوط می‌کنیم. به سمت بی‌نهایت بالا یا بی‌نهایت پایین. مهم این است که مادر خلاً احساس آزادی می‌کنیم. ما ریچ اضطراب، شب را به سوی بی‌نهایت یا پرتگاه پیش می‌برد. اما اضطراب مشعل دار شب‌های تاریک می‌شود و در این سقوط ما به نیستی نائل می‌شویم. سعادت ابدی دیگر وجود نداشتن. ♦ ♦ ♦



SIG REUD

